

---

## تبیین جایگاه معرفتی حقوق بین الملل در گستره علوم

---

فرید آزادبخت\*

### دیباچه

به گمان فیلسوفان علم، تبیین نسبت علوم و نظام‌های معرفتی با یکدیگر، یک مسئله درجه دوم است که سرشت آن با مسائل مطرح در معرفت‌های درجه یک متفاوت است. یک وجه این تفاوت، موضوع شناخت است. به تعبیر دیگر موضوعی که مورد تحلیل و کنکاش قرار می‌گیرد، به صورت جوهری با موضوع علوم و معارف درجه یک متفاوت است. فیزیک و جامعه‌شناسی نمونه‌ای از علوم درجه یک محسوب می‌شوند که موضوع آن‌ها، مسامحتا ماده و فرایندهای اجتماعی و یا کنش جمعی است. در این مثال فیزیک با جهان عینی سروکار دارد و جامعه‌شناسی با ساختارها و روابط و کنش

---

\* دکتر فرید آزادبخت، عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی کرمانشاه است.  
(faridazadbakht@yahoo.com)

پذیرش: ۱۳۸۹/۲/۲

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۸/۱

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال هفتم، شماره ۴، بهار ۱۳۹۰، صص ۱۲۷-۸۹.

جمعی در حالی که، معرفت‌های درجه دوم (معرفت به معرفت)، ناظر به تبیین روش‌ها، ساختار نظریه‌ها، منطقی تبیین و مناسبت‌های میان علوم و معارف درجه یک می‌باشد. شان دیگری از تمایز این دو نوع معرفت، به روش و شیوه تبیین و تحلیل مسائل آن‌ها بر می‌گردد. در معرفت‌های درجه یک، برحسب مناسبات بین موضوع، تعلقات و مسائل هر حوزه علمی، از روش خاصی استفاده می‌شود. برای مثال، روش مناسب برای آزمون نظریه‌ها در فیزیک و علوم طبیعی، بر حسب روش ابطال‌گرایی، روش تجربی است و در جامعه‌شناسی، برحسب اینکه قائل به دلیل‌گرایی، علت‌جویی و معناکاوی باشیم، روش‌های متفاوتی قابل اعمال است. در صورتی که روش مرسوم در معارف درجه دوم، اساساً روش تحلیل منطقی است. مسئله بعد، تفاوت پرسش‌های این دو معرفت است. نکته دیگری که یادآوری آن ضروری است، آن است که تلاش‌های گسترده‌ای از زمان شکل‌گیری علوم انسانی / اجتماعی در قرن هجدهم میلادی، به منظور تبیین جنبه‌های معرفت‌شناختی این علوم صورت گرفته است. این در حالی است که کوشش حقوقدانان بین‌المللی بیشتر مصروف اثبات وجه و یا ساحت حقوقی حقوق بین‌الملل گردیده است و کمتر به ساختار و شان علمی (علمیت) حقوق بین‌الملل و مسائل مرتبط با آن از قبیل نظام تبیین، روش شناسی، ساختار نظریه، زبان علمی، سرشت و نوع گزاره‌ها و نسبت منطقی / علمی آن با معارف و علوم همسنخ و ناهمسنخ و به ویژه علوم اختباری و تجربی پرداخته شده است. با درک این ضرورت که شان علمی حقوق بین‌الملل به همان نسبت قابل بازکاوی و مذاقه است که وجه حقوقی آن و به همین منظور، نگارنده درصدد است، تقریری روشمند و اصولی از نسبت میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی، به طورعام و حقوق بین‌الملل و علوم اختباری به طورخاص، با تاکید بر همسانی‌ها و تمایزات موجود بین این دو قلمرو علمی در مدل‌های تبیین، تعلق، معیار اعتبار سنجی گزاره‌ها، موضوع، روش و مسائل به دست دهد؛ زیرا درک بایسته تمایزات معرفتی بین علوم، ما را از التقاط روش‌شناختی و خلط دلیل و علت، و عدم سنخیت موضوع، مسئله، نظام تبیین و شیوه‌های تفسیر برحذر می‌دارد.

## مدل‌های تبیین علمی

یکی از وجوه تمایز علم از غیر علم (فلسفه، مذهب و ایدئولوژی) مساله تبیین علمی است. تبیین علمی، ستون فقرات و رکن رکن هر نظام علمی است. به طور کلی مدل‌های سه گانه‌ای در تبیین علمی یافت می‌شود که تحلیل تفصیلی آن تحت عناوین تبیین علت کاو، تبیین معنا کاو و تبیین دلیل کاو، در پی می‌آید.

## الف) تبیین علت کاو

در پاره‌ای از تبیین‌های علمی، هدف دانشمند کشف رابطه بین پدیده‌های در دست بررسی، با فرض وجود نظم‌های قانونمند میان اینگونه پدیده‌ها است. در هر تبیین علمی سه مفهوم اساسی وجود دارد. نخست: مفهوم مکانیسم علی که علت را به معلول می‌پیوندد. دوم: مفهوم تلازم میان دو یا چند متغیر و؛ سوم: مفهوم شرط لازم بودن یا کافی بودن حادثه‌ای برای وقوع حادثه دیگر (لیتل، دانیل، ۱۳۸۶ ص ۲۰)

## سازوکار علی

مکانیسم و یا سازوکار علی عبارت است از رشته‌ای از حوادث که خود محکوم نظمی قانون وارند و از مبین شروع می‌شوند و به مبین ختم می‌شوند. (لیتل، دانیل، همان صص ۲۲-۲۳) به بیان دیگر علیت یا مکانیسم علی بر اندیشه نظم قانون وار بین پدیده‌ها استوار است که گاه به صورت قطعی جلوه می‌نماید و گاه به شکل احتمالی. برای مثال همه اشیاء مادی یکدیگر را به نسبت اجرامشان و به نسبت مجذور فاصله شان از یکدیگر جذب می‌کنند؛ که در واقع نمونه مناسبی از قوانین قطعی به شمار می‌رود و قانون توارث مندل، مصداق بارز قوانین احتمالی محسوب می‌شود.

بنابراین، تبیین علی « گونه ویژه‌ای از تبیین قیاسی / قانونی است. برای اینکه بتوان گفت فلان رویداد، یا فلان دسته از حوادث علت فلان معلول بوده اند، وجود قوانینی که اولی را به دومی ارتباط دهد ضروری است به نحوی که با داشتن توصیفی از

حوادث مقدم، استنتاج معلول به مدد آن قوانین میسر باشد. « (Hempel, 1965, pp300-301) حال پرسشی که مطرح است اینکه دامنه این نظم علی صرفاً محدود به پدیده‌های طبیعی است؛ یا اینکه در باب پدیده‌های اجتماعی و حقوقی نیز جاری و ساری است؟

پدیده‌های اجتماعی / حقوقی از زمره پدیده‌های احتمالی هستند که «محکوم نظم‌هایی هستند که می‌توان آن‌ها را به حق نظم علی خواند» (لیتل، دانیل، پیشین صص ۲۶-۲۷). هرچند نظم علی در باب پدیده‌های اجتماعی به صرافت و قطعیت نظم علی در مورد پدیده‌های طبیعی نیست. نکته دیگر آنکه، علیت اجتماعی استثنابردارتر و شکننده‌تر از علیت طبیعی است. برای مثال تاکنون تقریر جامع و مناسبی از علل وقوع جنگ بین دولت‌ها به دست داده نشده است.

دخالت مولفه‌های شناخته شده و ناشناخته در فرایند علیت اجتماعی و ناتوانی پژوهشگر در کنترل و پایش آن‌ها نتیجه‌ای جز این در بر ندارد که در علوم اجتماعی، تبیین علی همواره با درجاتی از احتمال و استثنا همراه است و نمی‌توان نظم علی قطعی بین پدیده‌های اجتماعی برقرار ساخت؛ هرچند تردیدی وجود ندارد که این قبیل پدیده‌ها، از منظر طبیعت‌گرایی روش‌شناختی محکوم نظم‌ی علی هستند. با این توصیف، نخستین شرط ضروری پذیرش تبیین علی در قلمرو علوم اجتماعی که چیزی جز وجود نظم علی احتمالی و در مواردی قطعی بین پدیده‌های اجتماعی / حقوقی نیست، فراهم است. مساله بعد بررسی ماهیت و سرشت این نظم علی است.

### تلازم بین متغیرها

عده‌ای از صاحب نظران فلسفه علم بر این گمانند که «یافتن نظم‌ی استقرایی میان دو یا چند متغیر، قرینه‌ای است قوی بر وجود پیوندی علی میان آن‌ها. فی‌المثل کشف کثرت ابتلای کارگران برق به سرطان، نسبت به دیگر کارگران، قرینه‌ای است قوی بر اینکه در محیط کارشان عامل سرطانزایی هست، خواه بتوانیم آن عامل را مشخص کنیم خواه نه. لذا کشف نظم‌ها، یا توزیع ناهنجار احتمالات، یا تلازمات (correlations)، قرائنی قوی

بر وجود پیوندهای علی‌اند. لکن نظریه نظم استقرایی مدعایی بیش از این دارد. مدعای آن این است که ربط علی قابل تحویل به احتمالات شرطی و به تقارنات است» (لیتل، دانیل، همان صص ۳۳-۳۴) دفاع از این مدعا به خطاهای سلبی و ایجابی می‌انجامد. زیرا همواره و صرف وجود نظم میان دو متغیر به منزله وجود رابطه علی بین آن دو در تمام موارد نیست. صرف همنشینی و تلازم دو متغیر به آنجا ختم نمی‌شود که در همه حالات از وجود ربط علی بین آن‌ها خبر دهیم.

خطای دیگر خطای سلبی است؛ به این معنا که به صرف عدم تلازم بین دو متغیر به فقدان ربط علی بین آن‌ها حکم می‌کند. این خطا در مواردی قابل مشاهده است که ظاهراً بین دو متغیر تلازم و پیوستگی در بین نیست، ولی نمونه نادر و کمیابی از ربط علی ممکن است برقرار باشد. در مواردی ربط علی بین پدیده‌ها ممکن است موهوم باشد. هدف این است که «با دادن فرضیه‌ای در باب مکانیسم ارتباط متغیرها، می‌توان به بهترین وجهی از شر ربط موهوم رهایی یافت. مثلاً اگر معلوم شود که میان سرطان و لکه نیکوتین، مکانیسم رابطی موجود نیست، می‌توان نتیجه گرفت که تقارن ظاهری آن دو، حاکی از تلازمی واقعی نیست... نتیجه اینکه معیار نظم استقرایی تابع مکانیسم علی است: بدین معنی که ربط علی میان دو متغیر وجود ندارد مگر و فقط مگر مکانیسمی علی آن دو را به هم پیوندد. دست یافتن به نظم‌های استقرایی سودشان تا آنجاست که خبر از پیوندهای علی محتمل بدهند، اما حکم به چنان پیوندی منوط به بررسی فرایندهای علی زیرین است. لذا معیار نظم استقرایی را نباید تعریفی برای علیت دانست، بلکه حداکثر، منبعی است برای فرضیات علی و شیوه‌ای است برای بررسی تجربی این فرضیات» (همان ص ۳۵)

روشی که در شناسایی و تشخیص ربط‌های واقعی و تمییز آن‌ها از ربط‌های موهوم به محقق کمک می‌کند روش طرد و اخراج فرانسیس بیکن است که وی به منظور جبران نقائصی که گمان می‌شد در نظریه ارسطو راجع به شیوه تحقیق علمی وجود دارد، روش نو خود را مطرح ساخت. دو ویژگی اصلی روش جدید بیکن عبارت بود از

تاکید بر استقرای تدریجی و پیش رونده، و یک روش طرد و اخراج. بیکن معتقد بود پس از آنکه واقعیات گرد آوری شده مربوط به یک علم خاص به حد نصاب مورد نظر رسیدند، آنگاه فیلسوف طبیعی می‌باید به جستجوی روابط میان این واقعیات بپردازد. او همچنین بر صعود تدریجی به وسیله استقراء، از روابطی که درجه کلیت آن‌ها نازل است به روابطی که دارای عمومیت بیشتری است، تاکید می‌ورزید. بیکن می‌دانست که برخی از روابط میان امور واقع روابط تصادفی و اتفاقی است. وی به منظور پیرایش روابط تصادفی، به تنظیم یک روش طرد و اخراج همت گماشت.

هر رابطه‌ای که برای آن مصداقی یافت شود که در آن کاهش یک صفت با افزایش یک صفت دیگر همراه گردد، می‌باید از هرم حذف شود. بیکن اعتقاد داشت پس از آنکه روابط اتفاقی به این طریق حذف شدند، آنچه باقی می‌ماند روابط ذاتی و اساسی خواهد بود. و روابط ذاتی موضوعی مناسب برای تعمیم استقرایی بیشتر به حساب می‌آیند. (جان لازی، ۱۳۸۵، صص ۷۴-۷۵)

پس در واقع حداکثر توان استقرا کشف تلازمات و همبستگی بین متغیرهای طبیعی و اجتماعی و نظم حاصل از این همنشینی و تقارن است و در صورتی چنین تقارن و تلازمی موهوم نیست که مکانیسم علی؛ یعنی ربط علی بین پدیده‌ها برقرار باشد. برای مثال، می‌خواهیم بدانیم که آیا گسترش همکاری‌های بین‌المللی، با انعقاد معاهدات دو/چند جانبه به تحکیم صلح انجامیده است، یا خیر؟ پاسخ ساده و واضح است. نمی‌توان از این تقارن و تلازم ساده بین دو متغیر گسترش همکاری‌های بین‌المللی و تحکیم صلح به وجود یک رابطه علی بین آن دو پدیده حکم نمود. ممکن است این تقارن و تلازم قرینه‌ای بر وجود ربط علی بین متغیرهای موصوف باشد. چون متغیرهای مداخله گر بشمار دیگری در محیط بین‌المللی وجود دارد که بعضاً به شکنندگی صلح می‌انجامد تا تحکیم آن. و جالب اینکه بیشتر این مولفه‌ها از کنترل مایرون هستند. نکته دیگر اینکه گسترش همکاری‌های بین‌المللی به خودی خود، و به تنهایی، نه شرط

لازم صلح تلقی می‌شود و نه شرط کافی آن.

## شرایط لازم و کافی

شرط لازم و ضروری به آن دسته از شرایط اطلاق می‌شود که در نبود آن، نبود نتیجه حادث شود. «مثلا بودن اکسیژن شرط لازم احتراق است، لذا اگر اکسیژنی نباشد، احتراقی هم رخ نخواهد داد.» (لیتل، دانیل، پیشین ص ۳۶). در مواردی که علل متعددی در تحقق وضعیتی دخیل است که هر کدام به تنهایی برای پیدایی آن کافی اند، در چنین حالتی، هیچ کدام از آن عوامل به تنهایی، شرط لازم محسوب نمی‌شود. اما شرط کافی، شرطی است که وجود و حضورش، حضور نتیجه و یا پیامد خاصی را به دنبال داشته و در وقوع مبین (تبیین شونده) مداخلیت تام دارد.

«البته تقریبا هیچگاه یک عامل به تنهایی شرط کافی حدوث حادثه دیگری نیست بلکه همدستی شرایط عدیده‌ای لازم است تا شرایط کافی پدید آید. لذا شرط واحد همیشه جزیی است از شرایطی که با هم، حدوث معلول را کفایت می‌کنند... اما مهم‌ترین عیب تحلیل علی بر حسب مفاهیم لازم و کافی، این است که پاره‌ای از روابط علی احتمالی اند نه ضروری و قطعی. این مدعا را در نظر بگیرید که: روابط سست ابرقدرت‌ها در دوران بحران، احتمال وقوع جنگ را افزایش می‌دهد. این مدعایی است متضمن احتمال که بر یک متغیر علی (روابط سست) انگشت می‌نهد و مدعی می‌شود که این متغیر، احتمال وقوع نتیجه خاصی را (جنگ) افزایش می‌دهد. روشن است که این ادعا را نمی‌توان در قالب شرایط لازم و کافی وقوع جنگ ریخت. این مدعا، به نحو تحویل ناپذیری، احتمالی است.» (همان ص ۳۸-۳۹)

## استدلال علی (مبتنی بر علت)

به طور کلی دو گونه استدلال علی وجود دارد. گونه‌ای که از تحلیل تطبیقی استفاده می‌کند و گونه‌ای دیگر که از مکانیسم و یا سازوکار علی سود می‌جوید.

## روش تطبیقی

«پژوهش تطبیقی، عطف توجهش به تشابه‌ها و تفاوت‌هایی است که در واحدهای بزرگ اجتماعی وجود دارد.» (Ragin, Charles C 1987.p.6) با تاکید بر همسانی‌های فراوان و تمایزات قابل توجه نمونه‌های در دست بررسی، زمینه‌ای فراهم می‌آید که «به دنبال کشف تفاوت‌ها، شخص پژوهشگر به دنبال کشف عواملی می‌رود که حضور و غیبتشان چنان با حضور و غیبت آن تفاوت‌ها هماهنگ است که می‌توانند به منزله علل پدیده مورد تبیین، نامزد گردند.» (سروش ص ۴۵)

نمونه بارز روش تطبیقی، روش تحلیلی جان استوارت میل تحت عنوان روش «اتفاق و اختلاف» است که در کتاب «نظام منطق» اختیار کرده است. هدف روش میل، آن است که با مشاهده مکرر تغییرات در شرایط مقدم بر وقوع یک حادثه، علت آن حادثه را مشخص کند. فرض کنید می‌خواهیم علت حادثه  $p$  را در میدان علل محتمل ( $A/B/C/D/E$ ) پیدا کنیم. برای وضوح و سادگی فرض کنید حادثه  $P$  اقدامی دسته جمعی و موفق باشد به سازماندهی اتحادیه صنفی، و عوامل موثر محتمل عبارت باشند از (A) کاهش دستمزدها، (B) شرایط زندگی در شهر، (C) نیروی کارگر ماهر، (D) نحوه مدیریت غیر دموکراتیک و ولایت مابانه و (E) شرکت صنعتی. مقصود ما این است که بدانیم کدام عامل، شرط لازم و کافی وقوع  $P$  است.

روش اتفاق به ما می‌گوید که دو سه مورد را پیدا کنید که همه واجد  $P$  و همه واجد یکی از عوامل موثر محتمل باشند. (حروف  $p$  و  $a$  دلالت بر حضور و غیبت عامل مورد نظر دارند.) پس در اینجا کاری که ما باید بکنیم این است که دو سه اقدام دسته جمعی سازماندهی شده موفق پیدا کنیم و در آن‌ها وضع عوامل  $A$  تا  $E$  را به دست آوریم. اگر فهرست عوامل محتمل، جامع باشد و اگر فقط یک عامل وجود داشته باشد که شرط لازم و کافی وقوع  $P$  باشد، آن همان خواهد بود که در همه موارد حاضر است و لذا تغییرات این عامل، بر حسب فتوای روش اتفاق، مسئول کامیابی یا شکست اقدام دسته جمعی اتحادیه صنفی خواهد بود. حالا برویم به سراغ روش اختلاف (Method of

(Difference). بر وفق این روش، باید دو مورد را بیابیم که در یکی P حاضر باشد و در دیگری غایب و دوباره باید به بررسی همه عوامل دخیل محتمل (A,B,C,D,E) پردازیم. اگر یک عامل پیدا شود که تغییراتش هماهنگ با تغییرات P باشد، همو علت P خواهد بود. (لیتل، دانیل، همان صص ۴۸-۴۹)

### استدلال مبتنی بر مکانیسم‌های علی

اصولا مکانیسم‌های علی به دو دسته قیاسی و استقرایی تقسیم می‌شوند. در رویکرد قیاسی با استفاده از فرضیه‌ای در باب فرایندهای اجتماعی، اهتمام لازم جهت کشف ربط علی میان عوامل و مولفه‌های اجتماعی به کار بسته می‌شود. بدین نحو که توالی ظهور حادثه و رویداد b از پس a قابل مشاهده بوده و مقتضای فرضیه ارائه شده است. «برای مثال فرض کنید که کاهش قیمت پنبه در بازار بین‌المللی، در دهه ۱۹۳۰، علت فعالیت سیاسی دهقانان چین شمرده شود. تایید این حکم علی منوط به تحلیل انگیزه‌های سیاسی دهقانان و اثبات رابطه میان امنیت اقتصادی دهقانان و رفتار سیاسی شان خواهد بود.» (همان ص ۴۲)

در رویکرد استقرایی ربط علی بر اساس تقارن‌های غالب حوادث توجیه می‌شود، که این گونه استدلال می‌تواند بر همبستگی‌ها و تلازم‌های آماری (Statistical Correlations) مبتنی باشد و یا بر تحلیل تطبیقی که خود بر مفهوم شرط لازم و کافی استوار است. حال سوالی که طرح آن ضرورت دارد آن است که تبیین‌های علت کاو که شرح مجملی از ارکان رکین آن به دست داده شد چه جایگاهی در علوم طبیعی/ علوم اجتماعی و به تبع آن حقوق بین‌الملل دارد؟ تفاوت این علوم در این عرصه چیست؟ علت چه جایگاهی در نظام تبیین حقوق بین‌الملل دارد؟

عموما اینگونه تصور می‌شود که علت کاوی در خور شان علوم طبیعی است و آن جا نظمی علی در کار است که از اختیار و اراده خبری نیست. در حالی که عرصه علوم اجتماعی، عرصه رفتارهای سنجش گرانه و متقوم به دلیل و معناست. این مدعای گراف

مقبول بسیاری است، ولی حقیقت آن است که تبیین‌های علت کاو جایگاهی رفیع در علوم اجتماعی دارد، برای مثال می‌توان از تبیین‌های ساختاری، کارکردی و سیستمی در علوم اجتماعی سخن به میان آورد که به اعتقاد محققان در زمره تبیین‌های علت کاو، به شمار می‌روند.

درست است که طبیعت و جامعه از یک قماش نیستند و به قولی نظم‌های قطعی رفتاری در کار آدمیان چندان نادر و کمیاب می‌نماید که نمی‌توان به همانندی رفتار طبیعت و جامعه حکم نمود، ولی نمی‌توان از این مقدمات، این گونه نتیجه گرفت که تدارک یک نظام تبیین مبتنی بر علت در وادی علوم اجتماعی را خیال باطل انگاشت. مغفول نهادن اختیار و قصد آدمی پیش شرط ضروری کشف نظم‌های علی است. البته این سخن به این معنا نیست که در کار آدمیان و در جامعه دلیل، معنا، اراده و اختیاری در کار نیست. نظم علی در حوزه علوم اجتماعی نظمی احتمالی است و بر ظن استوار است؛ در حالی که در قلمرو طبیعت، نظم‌های علی مکشوف بین پدیده‌ها واجد قطعیت است. هرچند علت نظم‌های اجتماعی تفاوت نوعی با علت نظم‌های طبیعی ندارد.

علیت اجتماعی با علیت طبیعی تفاوت در درجه دارد. در علت کاوی اجتماعی به دلیل مداخلیت شرایط متعدد و فقدان حصر علمی میدان علل، و همین‌طور مهار ناپذیری علل، به وضوح نمی‌توان از مکانیسم علی قطعی خبر داد. ربط علی احتمالی و یا تقارن‌ها و تلازم‌های آماری بین متغیرهای مورد بررسی و در مواردی کشف شرایط لازم و کافی حوادث زیربنای علیت اجتماعی را تشکیل می‌دهد. البته یادآوری این نکته حائز اهمیت است که علت کاوی تنها نظام تبیین علمی در عرصه علوم اجتماعی به طور عام و حقوق بین‌الملل به طور خاص نیست. در مواردی باید معناکاوانه و دلیل کاوانه در فرایندهای اجتماعی وارد شد و در کنار تبیین از تفهم و دلیل کاوی برای پرده برگرفتن از چهره پنهان واقعیت اجتماعی و رفتار دولت‌ها در محیط بین‌المللی مدد گرفت. مساله‌ای که تحقق آن در علوم طبیعی امکان پذیر نیست.

## ب) تبیین معناکاو (تفهم)

این رویکرد و یا نظام تبیین از این مدعا سخن به میان می‌آورد که بین تبیین و تفهم باید فرق گذاشت؛ بدین بیان که تبیین، به دست دادن علل عام حادثه‌ای از حوادث است، در حالی که تفهم، کشف معنای رویدادی یا کنشی است در زمینه اجتماعی خاص (Von, Wright, 1971, pp, 5-6) با اذعان به پیش فرض‌های معرفتی رویکرد معناکاو، که به تفاوت جوهری علوم اجتماعی و علوم طبیعی قائل است «هدف تحقیق اجتماعی عبارت است از بازسازی معنا و محتوای اعمال و نظم‌های اجتماعی. به همین سبب این رویکرد، رویکردی معنی‌کاوانه است بدین معنا که پدیده‌های اجتماعی را چون متنی می‌بیند که معنای عناصر مختلف حوادث و اعمال اجتماعی را باید به کمک بازسازی خلاق، از درون آن‌ها در آورد.» (لیتل، دانیل، پیشین ص ۱۱۳)

چارلز تیلور فیلسوف، در مقاله «تفسیر و علوم مربوط به انسان» به توصیف حیطه بینش تفسیری پرداخته است. وی حجت آورده است که علوم اجتماعی ناچار باید تفسیری و معنا‌کاو باشند و تحقیقات اجتماعی که صرفاً مبتنی بر عوامل عینی (مثل ربط‌های علی، ساختارهای اجتماعی و عقلانیت اجتماعی) باشند، ناگزیر محکوم به شکست هستند. وی مدعی است «رای من بیان دیگری است از اندیشه اصلی علوم اجتماعی تفسیری و آن این است که: هیچ تبیینی از فعل انسانی وافی و اقناع‌کننده نیست مگر اینکه درک ما را از فاعل بیشتر سازد. بنابراین رای، نمی‌توان هدف علوم اجتماعی را پیش‌بینی نموده‌های بالفعل حوادث تاریخی یا اجتماعی دانست... تبیین مقنع آن است که فاعل را هم در برگیرد و درکی از وی نصیب ما سازد.» (Taylor, Michael, 1985, p. 114)

## پیش فرض‌های تبیین معناکاو

۱. فقدان واقعیت ناب و عریان در علوم اجتماعی؛
۲. فهم افعال و عقاید افراد از طریق تفسیر امکان‌پذیر است. به سخن دیگر هدف

- تفسیر، فهم پذیر ساختن فعل و رفتار است؛
۳. وجود جهان‌های اجتماعی متفاوت؛
۴. حیات اجتماعی از طریق واسطه فرهنگ و به شیوه‌های متفاوت تنظیم و تنسيق می‌شود و به قالب مفاهیم در می‌آید؛
۵. عمل اجتماعی واجد همان معنایی است که فاعلان بدان می‌بخشند؛
۶. فعل جمعی، ذاتا امری معنادار است؛
۷. پدیده‌های اجتماعی، عینیت هویت طبیعی را ندارند.

### فاعلیت و تفسیر

تفسیر فعل و عمل کانونی‌ترین هدف رویکرد معناکاوی به شمار می‌رود. اما اینکه تفسیر چیست و فاعلیت به چه معناست؟ در پی می‌آید. «تفسیر یعنی افعال فردی و اعمال اجتماعی را حاکی از مرادات آدمیان دیدن. منظور از فاعلیت این است که آدمیان، فاعلانی هستند صاحب رای (deliberate) و نماد اندیش (Symbolic) که بر وفق درک و حاجت خویش عمل می‌کنند. درک فاعلان ابعاد و شئون مختلف دارد: تصویری از جهانی که خود را در آن می‌یابند، دسته‌ای از آمال و ارزش‌ها که مبین خواسته‌های آنهاست، دسته‌ای از هنجارها که بر دست و پای فعلشان قید می‌نهد و تجاوز از آنها را ناروا می‌شمارد، تصویری از توانایی‌ها و قابلیت‌های خویش و امثال آن.... پس تفسیر هر عمل به این است که زمینه فرهنگی و حالت روحی فاعل آن عمل را چنان روشن کنیم که آن عمل برای ما معقول و مفهوم سازد.» (لیتل، دانیل، پیشین، صص ۱۱۵-۱۱۶)

ماکس وبر در کتاب روش‌شناسی علوم اجتماعی چنین می‌نویسد: ما در علوم اجتماعی با پدیده‌های روانی و عقلانی سروکار داریم که درک همدلانه آنها (مساله این علوم است) و این مساله تفاوت نوعی دارد با مسائلی که علوم طبیعی دقیق خواهان حل یا توانای برحل آنها هستند. (Weber, Max, 1949, p74) بنابراین، هدف دانشمند علوم اجتماعی، بنا بر روش تفسیر، این است که به فرضیه‌ای در باب حالت روحی فاعل

هنگام انجام فعل برسد. یعنی به اعتقادات و ارزش‌ها و اغراضی که فاعل را وادار به انجام فعل می‌کند. وبر این فرایند را درک تبیین‌گر (explanatory understanding) نام نهاده است. (Weber.op.cit.p.87)

البته روش مشخص و مستقلى برای تفسیر وجود ندارد، یعنی قواعدی در دست نیست که به ما نشان دهد که چگونه از توصیف رفتار اجتماعی به تفسیر آن گذر کنیم. تنها راهکار موجود برای انجام تفسیر، فرضیه‌سازی است که در پرتو واقعیت‌های کشف شده، معنای عمل مورد نظر را روشن سازد. بنابر رای ماخوذ از تبیین معنا کاو « با نوعی هستی‌شناسی فرهنگی روبه‌رویییم که می‌گوید هیچ هویت اجتماعی عام و فرافرهنگی نداریم. بلکه هر هویتی را در نظر بگیریم (مثل دولت، طبقه، قرارداد) خواهیم دید که چنان وابسته به معانی و ارزش‌های ویژه فرهنگ خویش است که نمی‌توانیم مفهوم واحدی را برای آن (در فرهنگ‌های مختلف) در نظر بگیریم.» (حقیقت، صادق، ۱۳۸۵، صص ۲۹۱-۲۹۰) با این وجود مرتبط بودن اجزاء تفسیر و یا آن چیزی که محققان هماهنگی می‌نامند از جمله معیارهای قابل اطمینانی است که بر حسب آن می‌توان به معقولیت تفسیر کمک نمود. مسله بعد تحویل دلیل به علت است، به عبارت دیگر تفهم را به تبیین تبدیل کردن. دیوید سون که دلایل را از جنس علل برمی‌شمارد براین باور است که: نفس این واقعیت که فلان کس برای انجام فلان کار دلیلی دارد، عین علت است. (Davidson, Donald, 1963, p.80) هرچند نمی‌توان از تالی‌های فاسد این قول بر حذر ماند.

## فعل جمعی

پیشتر در قسمت مربوط به پیش فرض‌های تبیین معناکاو به این مساله اشارت رفت که فعل جمعی/ اجتماعی، ذاتا امری معنادار است. «در این فقره دو نکته عمده وجود دارد: نخست آنکه یکی از مقومات فعل، معنا یا نیت سوپژکتیو فاعل است. دوم اینکه فعل جمعی، فعلی است که معنای سوپژکتیوش متوجه به افعال دیگران است.» (لیتل، دانیل،

پیشین ص ۱۲۳)، تبیین معناکاو در صدد است «معلوم سازد که معنای نهادها، فعل‌ها، تصویرها، اقوال، رسم‌ها و رویدادها برای اهل آن نهادها و رسم‌ها و فعل‌ها چیست. لذا آن تبیین هیچ‌گاه صورت قانون بویل یا نیروی ولتایی یا سازوکار داروینی را به خود نمی‌گیرد بلکه به صورت سازه‌ای است همچون سازه بورکهارت یا وبر یا فروید. یعنی گشودن سیستماتیک ابواب دنیایی که کالونیست‌ها، بدگمان‌ها و دیوانه‌ها یا مزدوران جنگی در آن زندگی می‌کنند.» (Geerts, Clifford, 1983, p.22)

ویژگی رویکرد معناکاو در تقابل با رویکردهای علت‌کاو و دلیل‌کاو، این است که بر فرهنگی بودن پژوهش اجتماعی تاکید می‌ورزد. از نظر آن، هیچ مبنای و چارچوبی، خواه عقلانیت ابزاری، خواه نظام معیشتی و خواه چیز دیگر، نمی‌تواند کلید تبیین جوامع را در اختیار ما بگذارد. به عوض آن، می‌باید بدون داشتن هیچ‌گونه مبنای و فرض پیشین در باره فرایندهای موجود در فرهنگی خاص، به تحقیق در ارزش‌ها و معانی و آدابی که مقوم آن فرهنگ اند، دست برد. برتری دادن به اختصاصات فرهنگی با تقدم دادن به معنای اجتماعی مرتبط است. و دلیلش هم این است که: چون پدیدارهای اجتماعی متقوم به آگاهی آدمیان اند و چون خلاقیت آدمیان از تنوع بسیار برخوردار است، لذا فرض اینکه فرهنگ‌های مختلف بتوانند ساختارها و فرایندهای اجتماعی مشابه پدید آورند، فرضی بی‌دلیل است. از این رو ست که الگوی تفسیری بر دگرگون‌شوندگی فرهنگی معانی تاکید می‌ورزد و بر آن است که مکاتبی که از بررسی جزئیات فرهنگی دامن در می‌چینند، ناگزیر به قشریت در می‌افتند و عناصر بنیانی از چنگشان بیرون می‌ماند. (لیتل، دانیل، پیشین ص ۱۳۱)

بر خلاف دیدگاه برخی از فیلسوفان علم که مدعی اند «علوم اجتماعی و طبیعی از یک روش تبیین استفاده می‌کنند» (سایر، آندرو، ۱۳۸۵، ص ۱۹۶) و این روش تبیین هم چیزی غیر از تبیین علی‌مبتنی بر رویکرد قیاسی / تسمیه‌ای نیست، ویژگی‌های خاص علوم اجتماعی، مقتضی آن است که به تبیین علی بسنده نباید کرد و ضرورت تبیین‌های معناکاو و دلیل‌کاو در همین نکته نهفته است؛ که بر خلاف علوم طبیعی، که موضوع

شناسایی انبوه‌های از سیستم‌های بسته است، دانشمند علوم اجتماعی با نظمی قطعی مواجه نیست. بلکه خود را در مصاف و مقابل پدیدارها، اعمال جمعی حاوی معنا و فرایندهایی می‌یابد که متقوم به منویات و آگاهی آدمی و حامل و حاوی زمینه‌های فرهنگی و در آمیختگی فاعل شناسا و موضوع شناسایی و جهان سیستم‌های باز است. بنابراین، جذابیت تبیین علی در قلمرو علوم طبیعی نباید ما را اغوا کند که از تمایزات و تفاوت‌های جوهری این دو حوزه معرفتی چشم‌پوشیم و به وحدت منطبق تبیین علوم حکم کنیم.

البته شایان یادآوری است که تبیین معناکاو، تنها شیوه تبیین مقبول در قلمرو علوم اجتماعی نیست. فهم و درک پیچیدگی‌های علوم اجتماعی مستلزم آن است که در مواردی که مناسبتی بین موضوع، مسائل، تعلق، هدف و روش علمی در کار است، از تبیین‌های علی و دلیل‌کاو نیز بهره‌گرفت. بر حسب اینکه هر تبیینی از پدیده‌های اجتماعی به طور نسبی ناقص، تقریبی و مناقشه‌بردار است، می‌توان جنبه‌ها و ساحت‌های مختلف پدیدارهای اجتماعی و حقوقی را با التزام به یک نظام و شیوه تبیین بررسی و مطالعه کرد، هرچند از خطر التقاط‌گرایی روش شناختی و تبیینی بایستی بر حذر بود.

## تبیین دلیل‌کاو

علت، معنا و دلیل سه سازه اصلی منطق تبیین علمی محسوب می‌شوند که سلطه بی‌بدیل خود را بر گستره علم گسترده‌اند، ولی با این حال جایگاه آنان در عرصه‌های متنوع علمی چندان روشن نیست. به گونه‌ای که علت، منحصرأ تنها سازه تبیین‌گر حوزه علوم طبیعی است و منزلتی رفیع در آن عرصه دارد. اما در قلمرو علوم اجتماعی، حکایتی متفاوت در جریان است. با وجود اینکه علت در تبیین علوم اجتماعی، به کار بسته می‌شود، ولی منزلت و اعتبارش، از دو جانب، در معرض تردید است. نخست از جانب رقیبان مردافکن و توانمندی چون معنا و دلیل که عرصه را بر این عیار شب

گرد جهان علم، تنگ ساخته اند، و دوم ساختار ویژه علوم اجتماعی که به گشاده دستی علت در مقام تبیین پدیده‌های جمعی مجال جولان نمی‌دهد. محدودیت کاربست علت در تبیین ساختارهای کنش و عمل جمعی، ضرورت حضور سازه ممتاز دلیل را در این وادی دوچندان ساخته است. به گونه‌ای که اغراق نیست اگر ادعا کنیم، علوم اجتماعی دانش‌هایی دلیل محورند. هرچند بالندگی تبیین معناکاو نیز در این ساحت مشهود و عیان است.

### الگوی تبیین مبتنی بر دلیل

در فلسفه علوم اجتماعی دو تقریر از دلیل و یا هنجار مطرح است که؛ در یکی سنجش گرانه و هدفمند بودن رفتار فردی و جمعی مفروض گرفته می‌شود و تقریر دوم به شان اعتبار ساز انسان در فرایند حیات اجتماعی اهتمام می‌ورزد. تقریر نخست بر عقلانیت ابزاری متکی است که در رفتارهای گونه‌گون فردی و جمعی مشهود است. به تعبیر دیگر، سنجش گران مختار به تناسب هدف و وسیله می‌اندیشند. بنابراین بهترین راه شناخت، ارجاع به نیت، غایت، هدف و انگیزه فاعل فعل است. در واقع در این تقریر و نظام تبیین آنچه حائز اهمیت است، پرده برداشتن از قصد فاعلان است. در تقریر دوم، آنچه مطرح است اعتبارات فاعل است. اینکه هنجارهای اجتماعی متکی به تقریر اوصافی است که به آن‌ها نسبت داده می‌شود. این بعد از مسله واجد پیچیدگی‌های خاصی است که بایستی با توضیحات تفصیلی روشن گردد.

### جایگاه اعتبار

فهم اعتبار مستلزم آن است که جهان اجتماعی، و یا جامعه با طبیعت متفاوت انگاشته شود. البته این تفاوت در نوع است و نه در درجه. زیربنای فکری دلیل گرایان در همین تفاوت ظریف نهفته است که بر خلاف طبیعت و قلمرو بی‌جان و غیر انسانی، جهان اجتماعی هم بر واقعیت تکیه می‌زند و هم بر اعتبار. اعتبار شانی انسانی است و در هیچ

کجا غیر از زندگی و حیات جمعی انسان یافت نمی‌شود. به همین دلیل است که عده‌ای انسان را موجود اعتبار ساز تلقی می‌کنند. در طبیعت اعتباری درکار نیست، هر چه هست امر واقع است. برگ درخت سبز است و این امر هیچ ارتباطی با ناظر بیرونی ندارد. در حالی که در جامعه انسانی است که اعضای جامعه، واژه‌ها و زبان را اعتبار کرده‌اند، یک برگه کاغذ را اسکناس محسوب می‌کنند، کسی را مالک می‌پندارند، حاکمیت‌ها را برابر می‌انگارند و دولت‌هایی هسته‌ای محسوب می‌شوند. به اعتبار همین اعتباریات است که جامعه قوام گرفته، روابط گسترش یافته و سازماندهی شده است.

امور اعتباری و امور واقعی، تابع الگوهای تبیینی متفاوت است. جهان حقوق و روابط حقوقی که دنیای اعتباریات است، بیش از هر جای دیگر دلیل محور است. لذا تقریر دوم از دلیل، در جهان حقوق راهگشا تر است. زیرا اعتباریات چیزی جز قواعد و نرم‌های مقبول یک جامعه محسوب نمی‌شوند. توقف در پشت چراغ قرمز یک قاعده است که جامعه اعتبار کرده است. تبعیت و تخلف از قاعده نیز به فهم رفتار جمعی کمک می‌کند. ممنوعیت استقرار کلاهک‌های هسته‌ای در فضای ماوراء جوی، متجاوز انگاشتن دولتی که تمامیت ارضی دولت دیگری را نقض کرده و صدها نمونه دیگر از این دست، بخشی از امور اعتباری جامعه بین‌المللی محسوب می‌شوند که فهم این اعتباریات متکی بر دلیل است.

### تبیین تقریر نخست از دلیل

الگوی تبیینی فعل هدفمند و غایت مدار «یک اصل محوری دارد و یک رشته شیوه‌های تحلیلی. آن اصل این است که رفتار جمعی و به طور کلی رفتار آدمی هدفمند و سنجشگرانه است. فرض بر این است که آدمیان در چند راهی‌ها، راهی را که با اغراضشان موافق است اختیار می‌کنند، برای رفتن به هر راهی محاسبه سود و زیان می‌کنند و پس از بررسی ادله موافق و مخالف به راهی می‌روند. عملی عاقلانه و سنجیده است که در چارچوب اطلاعات مشخص از شقوق مختلف، وسیله مناسبی

باشد برای رسیدن به هدفی. لذا برای تبیین رفتار فرد باید ابتدا اغراض و معتقدات او را معین نمود و سپس نشان داد که آن عمل، شیوه خردپسندی است برای رسیدن به آن اغراض در چارچوب آن معتقدات. بیان یادشده از عقلانیت را می‌توان نظریه‌ای کم‌مایه در باب رفتار انسان دانست. این نظریه، توصیفی انتزاعی از هدف را اساس قرار می‌دهد و آن را بر حسب مطلوب بودن، مفید بودن و اولویت داشتن معنی می‌کند و نحوه ساده‌ای از استدلال را، اصل قرار می‌دهد، مثل استدلال بر مبنای بردن بیشترین فایده.» (لیتل، دانیل، پیشین صص ۶۶-۶۵)

سنجشگری و عقلانیت تنک مایه فردی که بر مدار انتخاب استقرایی عقلانیت آراء و عقلانیت‌گزینش‌ها استوار است، با تعمیم آن به گستره اجتماعی، برای تبیین حوادث اجتماعی به کار بسته می‌شود. زیرا از دیدگاه قائلان به این رویکرد، رویدادهای اجتماعی، حاصل جمع انتخاب‌های سنجیده فردی و پیامدهای خواسته و ناخواسته آن است.

بر حسب این تقریر، پدیده‌های اجتماعی محصول (اغلب ناخواسته) افعال هدفدار فاعلان عاقل است و تبیین هم عبارت است از بیان این امر که چگونه در عرصه عمل، شکلی از رفتار ظاهر می‌شود که موجب پدیده‌های مشهود اجتماعی می‌گردد. این مدل، خود از دو حیث محتاج تحلیل بیشتر است. نخست، بیانی صوری در باب ساختار تصمیم‌گیری سنجیده، تا بتوان پیش‌بینی کرد که در فلان شرایط خاص اجتماعی، کدام اختیار عاقلانه صورت می‌پذیرد. دوم، تحلیل پاره‌ای از اوضاع مربوط به تفاعل‌های اجتماعی، بالاخص عقلانیت استراتژیک و عمل جمعی. (همان ص ۶۹)

نکته دیگر اینکه نظریه تصمیم‌گیری، تئوری مسابقه و نظریه عمل جمعی مدل‌هایی از این الگوی تبیین دلیل محور محسوب می‌شوند. عیب این الگو این است که با وجود سادگی بیش از اندازه نظام تبیین‌گر آن، بر عقلانیت تنک مایه‌ای استوار است که تلقی آن از انسان، انسان خالص اقتصادی است. انسانی که به تعبیر سن، اقتصاددان معروف «هالویی اجتماعی بیش نیست» (Sen, Amartya K, 1982, p.99) این تلقی از انسان راهگشا

نیست، زیرا برای درک صحیح حوزه‌های مختلف رفتار عقلانی انسان، می‌باید هم بر پیشینه کردن فایده اهتمام داشت و هم وفای به تعهدات را، افزون بر این باید به تجربه معلوم کرد که در هر حوزه، کدام عامل غالب است و کدام مغلوب.

(Sen, Amartya K., Op. Cit., p. 104)

نکته دیگر اینکه، تعمیم الگوی عقلانیت فردی، به گستره اجتماعی محتاج ارائه دلیل است که قائلان به این تقریر، از ارائه آن خودداری ورزیده‌اند. فقدان عقلانیت جمعی نیز فتوری است که بر کالبد این نظریه سنگینی می‌کند. البته واضح است که نمی‌توان جامعه را به فرد و جامعه شناسی را به روانشناسی رفتار فروکاست. در گستره بین‌المللی نیز، تقلیل جامعه بین‌المللی، به ساختار و یا بازیگر از جمله مغالطه‌های تحویل گرایان است که بر این مبنای مورد اشاره استوار است. این فرض که دولت‌ها، بازیگران عاقلی هستند که به پیشینه‌سازی منافع فردی خود می‌اندیشند و در این مسیر، بر حسب عقلانیت ابزاری، از میان شقوق مختلف دست به انتخاب و گزینش می‌زنند، به ظاهر موجه می‌نماید ولی ایراد و عیب این تحلیل در این است که با واقع‌گرایی سیاسی خود راه را بر تحلیل درست اوضاع سد می‌کند و هیچ وزن و اعتباری برای منافع جمعی که یکی از شرایط تحقق همبستگی بین‌المللی است، قائل نیست.

### تبیین تقریر دوم از دلیل

رفتار جمعی، شئون متنوعی دارد. پاره‌ای از رفتارها اعتباری و برخی غیر اعتباری و دسته‌ای نیز واجد هر دو جنبه هستند؛ اما رفتار جمعی اعتباری، محکوم به قاعده است و رابطه بین پدیدارهای طبیعی و رفتارهای غیر اعتباری جمعی، محکوم قانون است. بنابراین، بین قانونمندی و قاعده مندی باید تفاوت گذاشت و نمی‌توان پدیدارهای قاعده مند را بر حسب الگوی مالوف در تبیین پدیده‌های قانونمند، که ویژگی دنیای طبیعی و امور غیر اعتباری زندگی جمعی است، تبیین کرد. آنچه در این تقریر حائز اهمیت است، به دست دادن قاعده مندی پدیده‌های اجتماعی است.

## معنای قاعده مندی

روشن است که مفهوم قاعده با مفهوم قانون در علوم طبیعی متفاوت است. قانون به نظم و تقارن مکرر و یکنواخت بین پدیده‌های طبیعی اطلاق می‌شود که مبتنی بر مشابهت‌های بیرونی و مشهود است. در حالی که قاعده مندی بر مشابهت‌ها و همسانی‌های درونی پدیده‌های اجتماعی متکی است. نکته دیگر آنکه: قاعده مندی وصف جهان اعتبارات است و قانونمندی ویژگی دنیای واقعی. «اعتبار آن است که شما وصفی را به چیزی بدهید که ندارد. یا وصفی را که دارد از او بگیرید.» (سروش، عبدالکریم الف ۱۳۸۵ ص ۳۷۱) هر جامعه‌ای اعتباریات ویژه‌ای دارد و اعتباریات هر جامعه‌ای در گذار زمان تغییر می‌کند. جوامع با همبن اعتباریات سرپاست. این وجه ممتاز زندگی اجتماعی را نمی‌توان نادیده گرفت. معاهداتی که منعقد می‌شود، دادوستدهایی که صورت می‌گیرد، آرایه‌ای که به صندوق ریخته می‌شود، اسکناسی که دست به دست می‌شود، زبانی که با آن ارتباط برقرار می‌کنیم، نمونه‌هایی ناقص از امور اعتباری جامعه و حیات اجتماعی هستند. پرسشی که اکنون مطرح می‌شود، این است که با این اعتباریات چه باید کرد؟ آن‌ها را چگونه می‌توان شناخت؟ آیا راهی برای شناخت اینگونه امور اعتباری وجود دارد؟ آن راه کدام است؟ البته قبل از پاسخ، اشعار به این امر که یک جا، دانش اجتماعی به خود اعتباریات می‌پردازد و جایی دیگر به وجود اعتباریات و حضور و غیبت آن‌ها در جوامع گوناگون می‌پردازد، ضروری است.

موضوع در دست بررسی ما، در این موضع، خود اعتباریات است. اعتباریات حدود رفتار جمعی را به دست می‌دهد. به بیان دیگر اعتبار قاعده یا نرمی است که در یک جامعه پذیرفته شده و مقبول افتاده است. مثل بازی فوتبال، که یک رفتار قاعده مند است. باید تصور بازیگران و ناظران را در فهم آن باز کاوید. اینجاست که پای دلیل به میان می‌آید. دلیل قهرمان عرصه اثبات است ولی با این حال نه قابل تحویل به علت است و نه جایگزین آن. زیرا «دلیل گرایی ملازمت با اختیار دارد و علت گرایی ملازمت با جبر. می‌توان آدمیان را پر کاهی در مصاف تند باد دانست و برای تبیین رفتارشان،

صرفاً و محضاً از علل بیرونی مدد جست و حتی سنجش‌های عقلانی‌شان را هم هدایت شده نیروهای بیرونی دانست و استدلال‌اتشان را در برتری نهادن راهی بر راه دیگر، دلیل تراشی شمرد، و حرکاتشان را هم حرکاتی خوابگردانه دانست و می‌توان نیروها و عوامل بیرونی را محرکاتی برای عقل دانست تا با بهره‌جستن از نور درونی خویش، راهها و شقوق مختلف را روشن کند و بر وفق حکمت و تدبیر، راهی را برای رفتن برگزیند « (سروش، عبدالکریم، همان ص ۴۳۱) حال که ملازمت دلیل و اختیار امری مقبول است، در حیات اجتماعی همنشین دیگری نیز برای آن می‌توان سراغ داشت: اعتبار و شان اعتبارسازی خرد آدمی.

فیلسوفان ادراکات را به دو دسته اصلی تقسیم می‌کنند، نخست: ادراکات حقیقی و دوم: ادراکات اعتباری. گزاره‌های زیر نمونه‌ای از ادراکات حقیقی است؛ برگ سبز است، نقطه جوش آب صد درجه است، زمین به دور خورشید می‌گردد، نور به خط مستقیم می‌تابد، و گزاره‌های متعاقب نمونه‌ای از ادراکات اعتباری محسوب می‌شوند؛ الف، همسر ب است، این تکه کاغذ پول است، عرض دریای سرزمینی دوازده مایل است، پنج عضو دائم شورای امنیت واجد حق وتو هستند، دولت‌ها برابر هستند و نماز جمعه واجب است. اگر به دقت به این نمونه‌های اندک از ادراکات حقیقی و اعتباری توجه کنیم، در می‌یابیم که بین این دو دسته از ادراکات، تفاوت‌های عدیده‌ای در میان است. ادراکات حقیقی وصف جهان عینی و خارجی هستند در حالی که ادراکات اعتباری امور ذهنی محسوب می‌شوند. ادراکات حقیقی مبتنی بر مشاهده منظم حوادث بیرونی هستند، در صورتی که ادراکات اعتباری این قابلیت را ندارند، ادراکات حقیقی از لحاظ تجربی ابطال پذیرند در حالی که ادراکات اعتباری با تجربه در نمی‌افتند و تجربه را یارای ابطال آن‌ها نیست. ادراکات اعتباری محصول اجماع یک جامعه هستند.

نظام حقوقی بر این امور اعتباری استوار است. اگر اعتباریات را از قلمرو علوم اجتماعی و به ویژه حقوق طرد کنیم، سامان اجتماع مدرن که یک جامعه اعتبارساز و در عین حال تابع اعتبار است، غیر قابل فهم خواهد شد. روابط، هنجارها، قواعد و نرم‌ها به

شبهی در تاریکی می‌مانند، نه سازه‌هایی که در تنظیم و سازماندهی رفتار و حیات جمعی نقشی کلیدی دارند.

## تعلق و روش

غایت علم و تعلقات انسان با هم در آمیخته است و این دو، نیز، با موضوع و روش علوم همنشینی و قرابت و قرب ویژه‌ای دارد. زمانی که از غایت و تعلق یک علم، اعم از تجربی، مثل فیزیک و یا علم اجتماعی مانند حقوق بین‌الملل پرسش می‌شود، در واقع مساله این است که این علوم چه گرایشی نسبت با طبیعت، انسان و جامعه دارند. آیا هدف و تعلق انسان، تفسیر رفتارهای مشهود طبیعت و کشف قاعده مندی‌های رفتار انسانی است؟ یا اینکه تغییر جهان نیز در میان است. ظاهراً کارل مارکس و قبل از وی فرانسیس بیکن، برای نخستین بار این مساله را مطرح نمودند که: تفسیر جهان کافی نیست، بایستی به تغییر جهان نیز پرداخته شود. مولفه‌های اصلی تفسیر جهان و انسان، تا زمان ظهور رویکرد نوین علمی که مهار طبیعت را غایت خود می‌پندارد، فلسفه و دین بود. البته این تاخیر تا حدودی اجتناب ناپذیر می‌نمود؛ زیرا حاکمیت نگاه ارسطویی تا قرن هفدهم و قیاسی بودن علم، تا ظهور رنسانس و حتی پس از آن، معطوف به شناخت طبایع اشیاء و ذات انسان بود. علوم‌ی که به دلیل ذات گرایی و روش‌شناسی ویژه‌ای که داشتند، دگرگونی‌آفرین نبودند و به شناخت فلسفی اشیاء و نسبت‌های منطقی اکتفا کرده بودند.

در دوره رنسانس، «کپرنیک، کپلر و گالیله استدلال ریاضی و مشاهدات تجربی را مطرح ساخته و روابط کمی را جایگزین روابط کیفی ارسطویی کردند، همچنین تبیین غایت شناختی جای خود را به تبیین توصیفی داد؛ مثلاً گالیله نمی‌پرسید چرا اشیاء سقوط می‌کنند، بلکه می‌پرسید چگونه. او به چگونگی رشد و ارتقای اشیاء می‌پرداخت و همه مسائل غایت‌شناسی را به کنار می‌نهاد.» (باربور، ایان، ۱۳۷۴ ص ۲۷) این تغییر نگرش، به سادگی اتفاق نیفتاده است؛ بلکه قرن‌ها تلاش و تکاپو و بازخوانی و معارضه

لازم بود که «توجه و علاقه دانشمندان نه به علل غایی، که ناظر به آینده بود، و نه به علل صوری، که ناظر به ماهیت اشیاء بود، بلکه به علل فاعلی معطوف شود.» (باربور، ایان همان، ص ۳۲) بنابراین، انقلاب علمی قرن هفدهم به طرد فلسفه ارسطویی انجامید. غایت‌گرایی طرد شد و شناخت ماهیت و طبایع اشیا مدعایی گزاف تلقی شد و به موازات آن «روش‌های تجربی جایگزین روش قیاسی گردید و پایه‌های فلسفی غیر لازم، از ساختار علوم طبیعی برداشته و نوعی فلسفه طبیعی بنیان نهاده شد.» (جمعی از نویسندگان ۱۳۸۱ ص ۳۰۲) البته تغییرات حادث شده، محدود به ابعاد و اضلاع مورد اشاره نبود. در این میانه بیم و امید، افزون بر تغییر سازه‌های روش شناختی، رویگردانی از ذاتی‌گری و اصالت ماهیت، و علت‌های غایی، تعلقات انسان، نیز تغییر کرد.

عالم و دانشمند که پیشتر، تعلقش معطوف و محدود به ارائه تفسیری غایت‌اندیش و جوهر‌گرا از انسان و طبیعت بود، به تغییر و مهار جهان کمر بست. سلطه و استیلا بر طبیعت هدف علم طبیعی جدید انگاشته شد. دانایی کهن جایش را به گونه‌ای توانایی تکنولوژیک سپرد. شرح این ماجرا از زبان یورگن هابرماس و مکتب انتقادی فرانکفورت شنیدنی است که جالب‌ترین و سخته‌ترین تحلیل را در باب تعلقات انسان و مناسبت آن با علوم گوناگون، در کتاب ماندگار خود ( Knowledge and Human Interests) به تفصیل بیان کرده است.

«تعلقاتی که انسان دارد، او را به سوی معرفت‌های متفاوت می‌فرستد. تعلقات نه تنها انسان را به سوی معرفت‌های گوناگون می‌فرستد، بلکه بینش او را در باره موضوعی که کاوش می‌کند، به احتمال دگرگون می‌کند و به اصطلاح رهیافت او را نسبت به آن موضوع دگرگون می‌کند، یعنی این تعلقات هم موضوع و هم روش را تحت تاثیر قرار می‌دهد. یعنی موضوع را چهره‌ای خاص بخشیده و روش مناسب با آن موضوع را در اختیار ما قرار می‌دهد.» (سروش، عبدالکریم، پیشین، ص ۲۰۶) در این کتاب ماندگار، هابرماس سه گونه از معرفت را با سه نوع روش که متعلق به سه نوع تعلق انسان است بیان می‌نماید:

الف) معرفت تجربی و اثباتی که بر پایه تعلق به مهار و پیش بینی (Control and Prediction) شکل می‌گیرد. به بیان دیگر اگر تعلق انسان، این باشد که بر موضوع شناسایی، استیلا پیدا کند و آن را در اختیار خود داشته باشد، و تحول آینده آن را پیش بینی کند در چنین صورتی، دانشی که بنا می‌کند از زمره علوم تحلیلی (Analytic) است. روش این علوم نیز با نوع تعلق انسان سنخیت و تناسب دارد. چه اینکه روش‌های دوگانه مالوف و مرسوم در این علوم به منظور تحقق و بر آوردن همین تعلق انسانی پاگرفته‌اند. روش تحلیلی که مبتنی بر تجزیه کل به اجزاء و شناخت روابط اجزاء و خواص اجزاء است، جهان را یک سازوکار و یا ماشین پیچیده می‌انگارد. همچنین روش تجربی که مشروط به تکرار پذیر بودن موضوع در دست بررسی است، تا قابلیت پیش بینی را افاده کند. در این لایه معرفتی نسبت انسان، به عنوان فاعل شناسا، با موضوع و سوژه شناسایی، (طبیعت بی‌جان و تکرار پذیر) «نسبت Subject - Object است، یعنی یک طرف سوژه است که برخوردار از شعور است و طرف دیگر ابژه‌ای است که برخوردار از شعور نیست و تمام پیکان‌های پژوهش به سوی آن روانه می‌شود.» (همان ص ۲۰۷)

ب) فهم (Understanding) در مواردی تعلق انسان، معطوف به شناخت، دانایی و فهم پدیدارهای پیرامونی و اجتماعی است. در این عرصه، از استیلا خبری نیست و هدف دانشمند کشف قاعده مندی رفتار و معنای نهفته در سوژه در دست بررسی است. طبیعت سوژه به محقق اجازه نمی‌دهد که شرایط را کنترل کند و به تبع آن به پیش بینی و مهار موضوع پردازد. اصلاً تصور پیش بینی و مهار را در قلمرو فهم بایستی به فراموشی سپرد. چون اگر آهنگ مهار سوژه در میان باشد به استعمار و استثمار منتهی شده و فهمی مناسب نصیب نمی‌شود. در این وادی، روش مناسب نه روش تجربی و تحلیلی که روش تفسیری (هرمنوتیک) است. در این قلمرو مواجهه و رویارویی، «از نوع مواجهه Subject - Subject است. یعنی شما با کس دیگری همانند خودتان روبه‌رو هستید، هرچند که غایب بوده باشد. اما باید توجه داشت که در اینجا دو Subject وجود

دارند که همانند و همجنس هستند، یعنی موجوداتی که برخوردار از شعور هستند و روبه روی یکدیگر نشسته و در فهمیدن یکدیگر می‌کوشند.» (همان ص ۲۰۷)

ج) در لایه سوم معرفتی، پای تعلق دیگر در میان است که با تعلقات دوگانه مهار و فهم متفاوت است. اگر تعلق انسان رهایی/رهایی بخشی (Emancipation) باشد، معرفتی که شکل می‌گیرد، معرفت انتقادی/نقدی است و روش آن نیز متفاوت با دو لایه معرفتی پیشین است. روش مقبول در این سطح، روش دیالکتیکی و انتقادی/نقدی است. در اینجا سوژه شناسا با خودش در تعامل و ارتباط است. در حالی که در لایه معرفتی نخست، سوژه شناسا با جهان عینی درگیر است و در لایه معرفتی گونه دوم سوژه شناسا رویاروی سوژه‌ای همجنس و همانند ایستاده و در تعاملی ظریف خواهان فهم کنش و رفتار وی است. علوم انسانی انتقادی (لایه معرفتی سوم)، بر خلاف علوم تجربی (لایه معرفتی نخست) «همیشه نقد را متوجه نظریه نمی‌دانند، بلکه متوجه جهانی می‌دانند که نظریه از آن حکایت می‌کند.» (همان ص ۱۸۶) و این مسئله، به دگرگونی و رهایی می‌انجامد. درحالی که در علوم تجربی، نقد همیشه متوجه نظریه است و نمی‌توان قوانین طبیعت بی‌جان را تغییر داد، در حالی که تغییر مناسبات انسانی، افزون بر تغییر نظریه‌ها، شدنی و درعین حال سودمند است. این امر متکی بر در هم آمیختگی دانش و ارزش است که در این لایه سوم، یک فرض بنیادی به شمار می‌رود.

اکنون پرسشی که در میان می‌آید این است که حقوق بین‌الملل جزء کدام یک از این لایه‌های معرفتی باید محسوب شود؟ و چه نسبتی بین روش آن با تعلق انسان در آن قلمرو سنخیت دارد؟ این پرسش از آن دسته پرسش‌هاست که پاسخ ساده و واحدی بر نمی‌تابد. فرض این است که سازوکارهای شناختی حقوق بین‌الملل، با سازوکارهای شناختی معرفت‌های تجربی متفاوت است، لذا با اذعان به این تمایز که ابعاد مختلف و متنوعی نیز دارد و تشخیص درست تعلقات سه‌گانه انسانی، کار دانشمند حقوق بین‌الملل را در زمره آن لایه معرفتی باید قلمداد نمود و به شمار آورد که تمایل به فهم پدیدارهای زندگی جمعی فرامرزی دارد. با این توصیف، روش مناسب

علمی این حوزه معرفتی روش هرمنوتیک است. البته تباعدی ندارد که با شرایطی و به صورت محدود و در مورد فرایندهای بین‌المللی، تعلق انسانی را در این قلمرو، مهار و چیرگی نیز دانست و بر حسب آن از روش‌های تحلیلی و تجربی نیز برای به دست دادن آهنگ نظم‌های علی موجود بین پدیده‌های مورد بررسی استفاده کرد. روش انتقادی و دیالکتیکی نیز که مناسب بازانندیشی، تعامل و مواجهه جامعه بین‌المللی با خود است، می‌تواند به غنای ادبیات این حوزه و تحقق دگرگونی و رهایی از آشوب و بی‌قاعدگی در محیط بین‌المللی و در نهایت برقراری تناسب بین صلح و توسعه بیانجامد.

### تمایز مسائل و موضوعات معرفتی

در یک تحلیل فلسفی، راز گونه‌گونی و تمایز علوم و معرفت‌های مختلف، به سه مساله مهم ذیل برمی‌گردد، که حقوق بین‌الملل نیز از این قاعده استثنا نیست.

الف) مسائل علوم؛

ب) موضوع علوم؛

ج) روش علوم (همان، ص ۱۴۸).

بدیهی است که دامنه تمایزها به این سه مساله محدود نمی‌شود و می‌توان از یک رشته تمایزهای دیگر نیز سخن به میان آورد که از آن جمله است: ساختار نظریه‌ها، سرشت گزاره‌های علمی، زبان علمی، پرسش‌ها، معیارهای داوری علمی، منطق تبیین، غایات و اهداف و تعلقات انسانی.

### مفهوم مساله

اصولا خلط سوال و مساله، از جمله راهزنی‌های معرفتی است که باید از آن بر حذر بود. بنابراین، تمایز این دو حائز اهمیت بسیار است. علوم طبیعی و نیز اجتماعی، همیشه با مسئله‌ها آغاز می‌شود، از این واقعیت که به قول فلاسفه یونان، چیزی در ما

حیرت برمی‌انگیزد. (پوپر، کارل ریموند: الف ۳۸۳ ص ۱۰) و نه مشاهده، که هم عقل سلیم چنین می‌پندارد و هم فیلسوفان اثبات‌گرا چنان می‌انگارند.

قرار گرفتن در یک موقعیت مسئله‌آفرین، بیشتر به درک شهودی، الهام، خلاقیت و کارآمدی فکری محتاج است، تا پرداختن به مشاهدات منظم و روشمند. افتادن سیب از درخت، برای نیوتن، به طرح مسئله‌ای انجامید که نظریه و یا قانون جاذبه عمومی را به بار آورد. کشف پنی سیلین نیز توسط فلمینگ، حاکی از قرارگرفتن در یک موقعیت مسئله‌آفرین بود و نه برخاسته از یک رشته مشاهدات متوالی و منظم. مشاهده و آزمون، همیشه مسبوق به مسئله و نظریه و یا حدس است. بنابراین کارکرد آن نه تولید نظریه که داوری در باب نظریه است. مسئله در علوم اجتماعی نیز، تابع همین فرایند پیش‌گفته است. دانشمند علوم اجتماعی با ذهن خالی به شکار جامعه و پدیده‌های اجتماعی نمی‌رود. حقوقدانی که نگران شکنندگی روابط فرامرزی است، از مشاهداتش چه طرفی برمی‌بندد، اگر مسئله و یا موقعیت مسئله‌آفرینی برای خود نیافریند و کارش به حدسی گستاخانه نیانجامد که برای آزمون آن، از مشاهدات گسترده و صبورانه و بازکاوی‌های تجربی خود مدد گیرد.

### معیار اعتبار / روایی گزاره‌های معرفتی

جنبه دیگری از مساله که به فهم بهتر تمایز علوم اختباری و حقوق بین‌الملل کمک می‌نماید ارائه تحلیلی روشمند در باره شیوه‌ها و معیارهای تایید / اثبات و ابطال و علمی بودن گزاره‌های این دو حوزه معرفتی است. به عبارت دیگر با استفاده از چه معیاری می‌توان درستی / اعتبار و روایی گزاره‌های علمی و احکام حقوق بین‌الملل را تصدیق نمود؟

### الف - معیار آزمون پذیری تجربی

فیلسوفان اثبات‌گرا براین باورند که یگانه معیار تمییز نظام‌ها و نظریه‌های علمی از

مفاهیم غیر علمی معیار آزمون پذیری تجربی است. یعنی گزاره‌هایی که اعتبار و روایی آن‌ها از طریق تجربه قطعیت یافته باشد گزاره‌های علمی تلقی شده و در غیر این صورت چنین گزاره‌هایی یک مجموعه مفاهیم مهمل، پوچ و بی‌معنا محسوب می‌شوند. این رویکرد تجربه‌گرا با ابتناء بر استقراء ناقص مبنایی برای تشخیص علمی بودن گزاره‌های معرفتی ارائه می‌کند که خود از راه تجربه اثبات پذیر نیست، به عبارت دیگر اعتبار و روایی این گزاره محصول آزمون پذیری تجربی نبوده بلکه بر اساس مفروض مدعیان، بیشتر به گزاره‌ای پوچ شباهت دارد. افزون بر این «دوام» و «کلیت» که لازمه نظریه‌های علمی است از راه استقراء ناقص فراهم نمی‌آید، (سروش، عبدالکریم: ب، ۱۳۷۰ ص ۲۸) و هیچ‌گونه احتمالی برای نیل به یک استقراء تام تجربی نیز وجود ندارد. حقوق بین‌الملل بر حسب این معیار مجموعه‌ای از گزاره‌های بی‌معناست که فاقد شایستگی لازم برای آزمون پذیری تجربی بوده و مناسب‌تر آن است که با این شاخص، این دانش پر گزافه را در زمره افسانه‌هایی به حساب آورد که شایسته فراموشی و به دست آتش سپردن است و نه آنچه که دیوید هیوم «باور معقول و استدلال پذیر» (پوپر، کارل ریموند: ب، ۱۳۷۰، ص ۲۷) می‌انگارد.

## ب - معیار ابطال‌پذیری

برخی از فیلسوفان علم با برشمردن معایب اساسی معیار پیشین و اعلام اینکه دستیابی به کلیت و دوام برای یک نظریه علمی از راه تجربه و استقراء امکان پذیر نیست، ابطال‌پذیری را به عنوان معیار تمییز نظریه‌های اختباری از گزاره‌های غیراختباری ارائه نمودند. علم از منظر قائلین به این رویکرد «سیستمی از گزاره‌های یقینی، یا خوب تثبیت شده نیست. نیز منظومه‌ای نیست که به صورت پیوسته و منظم به طرف یک حالت نهایی پیش برود. علم ما شناخت (به یونانی: اپیستمه Episteme) نیست. هرگز نمی‌تواند مدعی آن شود که به حقیقت رسیده است، یا به جانشینی از آن، همچون احتمال. ما نمی‌دانیم: تنها می‌توانیم حدس بزنییم و حدس‌های با ایمان غیر علمی و

متافیزیکی به قوانین و نظم‌هایی رهبری می‌شود که می‌توانیم از روی آن‌ها پرده برداریم و آن‌ها را کشف کنیم. ولی این حدس‌ها یا پیش‌بینی‌های تخیلی شگفت‌انگیز ما به دقت و هوشیارانه به توسط آزمون‌های سیستماتیک کنترل می‌شود» (پوپر، همان صص ۲۷۳-۲۷۲) علوم هنجاری (Normative) و از جمله گزاره‌های تحلیلی حقوق بین‌الملل، مطابق این تحلیل یک معرفت غیر اختباری (Non Empirical) بوده که «هیچ روشی برای فراهم نمودن شرایط ابطال گزاره‌های» آن وجود ندارد. (آزادبخت، فرید، ۱۳۸۵ ص ۱۹۳) به تعبیر دیگر بر حسب این توصیف ابطال ناپذیری گزاره‌های حقوق بین‌الملل به سرشت تحلیلی و غیر اختباری آن‌ها بر می‌گردد. این رویکرد با ترسیم مرزی بین علوم مبتنی بر گزاره‌های ترکیبی (Synthetic) و دانش‌های مبتنی بر گزاره‌ها و احکام تحلیلی (Analytic) به مفهوم کانتی آن با وجود آنکه گزاره‌های علوم هنجاری را ابطال ناپذیر تلقی می‌نماید ولی برای آن گزاره‌ها بر خلاف دیدگاه اثبات‌گرایان قائل به معنی‌داری است.

در گزاره‌های تحلیلی «موضوع شامل محمول است و محمول چیز تازه‌ای نیست که به موضوع اسناد شده باشد. در واقع جنبه‌ای از نفس موضوع تشخیص داده شده و به خود آن حمل می‌گردد. طبیعی است که چنین حکمی از لحاظ منطقی وضوح دارد و مستلزم بررسی اضافی نمی‌باشد و در مورد آن نیازی نیست که ما الزاما به تجربه خارجی رجوع کنیم. زیرا حکم تحلیلی در واقع مبتنی به اصل این‌همانی است» (مجتهدی، کریم، ۶۳ ص ۲۳) مثلا وقتی می‌گوییم که «جامعه بین‌المللی نظم دارد» (فلسفی، هدایت‌الله، ۱۳۷۹ ص ۲۶)، نظم داشتن در واقع از تعریف جامعه بین‌المللی ناشی نمی‌شود و مفهوم جامعه خود متضمن مفهوم نظم نیست و بنابراین گزاره فوق یک حکم ترکیبی است. از آنجا که «حکم تحلیلی جنبه توضیحی دارد و بدین وسیله موضوعی شکافته می‌شود و مفهوم آن شکافته می‌شود و مفهوم آن آشکار می‌گردد، بدون اینکه علم جدیدی بر آن اضافه گردد. به همین دلیل حکم تحلیلی را می‌توان پیشینی (a priori) و قبل از تجربه دانست». (مجتهدی، همان ص ۲۳) در مقابل، در

گزاره‌های ترکیبی «موضوع شامل محمول نیست و از تحلیل آن به دست نمی‌آید، بلکه از غیر آن کسب و بدان اسناد داده می‌شود، مانند موقعی که می‌گوییم "فلز منبسط می‌شود" یا "جسم وزن دارد." کاملاً معلوم است که در این احکام ذهن متوسل به تجربه می‌شود و به کمک تجربه است که می‌توان در باره انبساط فلز و وزن جسم حکم صادر کرد. این نوع حکم ضرورت صرف منطقی ندارد و ذهن در موقع صدور آن نمی‌تواند بر تجربه سبقت جوید بلکه اسناد بر اساس داده‌های خارجی انجام می‌گیرد و به همین دلیل این نوع حکم ما تاخر و بعد از تجربه (a posteriori) نامیده می‌شود.» (همان ص ۲۳) نکته آخر اینکه ابطال پذیری ملاک تحدید حدود علوم اختباری از علوم غیر اختباری است ولی چنانکه پیشتر نیز اشاره شد نظریه‌های حقوقی صرفاً مجموعه‌ای از گزاره‌های تحلیلی نبوده و امکان وجود گزاره‌های ترکیبی به معنایی که در این نوشتار مطرح شد چندان دور از انتظار نیست. کافی است یافته‌ها و داده‌های پسا تجربی پژوهشگران حقوق را که در قالب گزاره‌های ترکیبی ارائه می‌شوند به خاطر بیاوریم. علاوه بر این حتی در قلمرو مبانی حقوقی نیز امکان وجود گزاره‌ها و احکام ترکیبی پیشا تجربی و یا به تعبیر کانت احکام تالیفی پیشینی انکار شدنی نیست و در آراء دیوان بین‌المللی دادگستری نمونه‌هایی از احکام ترکیبی یافت می‌شود. «در نظرهای ترکیبی دیوان بین‌المللی دادگستری، محمول هر قضیه زائد بر مفهوم موضوع است؛ گو اینکه اساساً با موضوع نسبت دارد.» (فلسفی، هدایت الله، همان، ص ۲۶)

با این حساب به درستی نمی‌توان مرزی بین معرفت‌های مبتنی به احکام تحلیلی و ترکیبی ترسیم نمود، چه اینکه در دانش‌های هنجاری مانند حقوق بین‌الملل ما با طیف متنوعی از احکام / گزاره‌های تحلیلی به ویژه در بخش مبانی و اصول تعریف نشده و همچنین گزاره‌های ترکیبی پیشا تجربه و پسا تجربه روبه‌رو هستیم که شرایط ابطال - اثبات و تأیید پذیری آنها متفاوت است. به عبارت دیگر دلایل پذیرش و تأیید گزاره‌های تحلیلی حقوق با معیارهای ابطال پذیری گزاره‌های ترکیبی پسا تجربه سیستم حقوقی و همچنین گزاره‌ها و احکام ترکیبی پیشا تجربی آن تفاوت دارد که تفصیل این موضوع

مجال دیگری می‌طلبد و آنچه که تبیین آن در این نوشتار ضروری به نظر می‌رسد، احصاء نوع و سرشت گزاره‌های حقوقی و به دست دادن معیارهای تائید / اثبات و ابطال آن‌ها می‌باشد. درباره اعتبار گزاره‌های تحلیلی حقوق بین‌الملل، پیشتر دیدگاه اثبات‌گرایی منطقی "Logical Positivism" که تنها معیار علمی بودن گزاره‌ها را:

۱- در قابلیت آزمون پذیری تجربی آن‌ها جستجو می‌کرد به اجمال مورد بررسی قرار گرفت و به این نتیجه رسیدیم که گزاره‌های تحلیلی حقوق بین‌الملل با این شاخص غیر علمی تلقی شده و شایسته فراموشی و به دست آتش سپردن هستند، ولی نمی‌توان به صرف غیر آزمون پذیر بودن تجربی این نوع گزاره‌ها به غیر علمی بودن آن‌ها حکم نمود. زیرا اگر با همین معیار ارائه شده، در باره گزاره مبنایی اثبات‌گرایان (هرگزاره یا حکمی که فاقد قابلیت آزمون‌پذیری تجربی باشد یک گزاره غیر علمی است) به قضاوت پردازیم ضرورتاً به این نتیجه می‌رسیم که چنین گزاره‌ای نیز غیر علمی است، چرا که صدق و کذب و یا اعتبار/روایی این گزاره با تجربه قابل اثبات نیست. در صورتی که نمی‌توان با یک حکم / گزاره غیر علمی در باره علمی بودن / علمی نبودن گزاره‌های معرفتی داوری نمود.

۲- ابطال‌پذیری تجربی: این رویکرد در پی بروز تردیدهایی در درستی نگرش اثباتی / تحقیقی و از جمله آشکار شدن معضل استقراء پدید آمد. با این حال کاربرد معیار ابطال‌پذیری در مورد تعیین شرایط علمی بودن گزاره‌های تحلیلی حقوق بین‌الملل به این نتیجه می‌انجامد که اولاً: این نوع گزاره‌ها غیر اختباری هستند و با معیار ابطال‌پذیری گزاره‌های اختباری که نوعاً ترکیبی‌پسا تجربه هستند نمی‌توان در باره اعتبار گزاره‌های تحلیلی به داوری نشست.

دوم اینکه: معیار موصوف صرفاً برای تمییز گزاره‌های اختباری از گزاره‌های غیر اختباری به کار می‌رود و در مورد علمی / غیر علمی بودن گزاره‌های تحلیلی (غیر اختباری) ساکت است. هر چند که علمی بودن گزاره‌های معرفتی را اعم از اختباری بودن آن‌ها دانسته و این سفسطه را که علمی بودن یک گزاره مساوی با آزمون‌پذیری

تجربی آن است به جد نگرفته و نادرست می‌انگارد.

۳- ثابت‌های منطقی: بر حسب این معیار، نظریه‌های حقوقی، سیستمی از گزاره‌ها / احکام تحلیلی هستند که نمی‌توان اعتبار / روایی آن‌ها را از راه تجربه "Experiment" اثبات و یا ابطال نمود ولی با این وصف به دلایلی چند این گزاره‌ها شایسته وصف علمی بودن هستند که مواردی از آن را به اجمال بررسی می‌نماییم.

اولا این قبیل گزاره‌ها چنانکه از تعریف آن‌ها بر می‌آید چیزی جز اسناد محمول به موضوع نیستند و به عبارت دیگر نمی‌توان از قابلیت انطباق آن‌ها با امر واقع سخن گفت. زیرا چنین گزاره‌هایی حاوی خبری در باره جهان واقع نبوده و صرفاً در چارچوب الزام‌ها و شرایط صدق و کذب منطقی و عقلانیت صوری معتبرند.

دوم اینکه: این احکام / گزاره‌ها بر سیستمی از اصول متعارف عقل سلیم بنا شده‌اند و در عین حال به دلیل حکومت اصل منع اجتماع نقیضین / ضدین واجد همسازگاری " " بوده و نمی‌توان از این اصول متعارف مشتقاتی استخراج / استنباط نمود که حاوی تناقض / ضدیت با اصل اشتقاق باشد.

بنابراین، به دلایلی که ذکر شد طبیعت عقلانی صوری گزاره‌های تحلیلی که ناشی از ثابت‌های منطقی است اقتضاء می‌نماید آن‌ها را در زمره احکام / گزاره‌های علمی / معقول به مفهوم عام این واژه به شمار آوریم.

۴- قراردادی‌گری: رویکرد قراردادی‌گری مساله معنی‌داری گزاره‌های تحلیلی را در اجماع جامعه علمی جستجو می‌کند. قراردادی‌گری، به گفته دینگلر، «به جستجوی سیستمی از شناخت بر می‌خیزد که بر پایه آخرین زمینه‌ها بنا شده باشد.» (پوپر: ب، پیشین ص ۸۳)

به عبارت دیگر گزاره‌های تحلیلی حقوق بین‌الملل تصویری از واقعیت اجتماعی نیست بلکه تنها بخشی از یک ساختار منطقی است. ویژگی‌های واقعیت اجتماعی تعیین‌کننده این ساختار منطقی نیست، بر عکس، این ساختار منطقی است که خواص واقعیت پویای اجتماعی را تعیین می‌کند.

## گزاره‌های ترکیبی

اما در مورد گزاره‌ها و احکام ترکیبی پیشا / پسا تجربه حقوق بین‌الملل چه قضاوتی می‌توان نمود؟ اگر وجود گزاره‌های ترکیبی پسا تجربه را در حقوق بین‌الملل بپذیریم که پذیرش آن منافاتی با الزام‌های منطقی و واقعیت‌های قطعی ندارد، اصولاً می‌توان این دسته از احکام / گزاره‌ها را بر تجربه عرضه کرد، زیرا قابلیت آزمون‌پذیری تجربی این احکام محرز است و الزامی به طرد آن‌ها یافت نمی‌شود. اما نباید از این نکته غافل ماند که دوام و کلیت ادعایی این گزاره‌ها از راه تجربه حاصل نشده است و به‌طور کلی استقراء نمی‌تواند چنین کلیتی را فراهم آورد. «معمول چنان است که یک استنتاج یا استنباط را زمانی "استقرایی" بنامند که بنا بر آن از گزاره‌های جزئی، همچون آن‌ها که نتایج مشاهده‌ها یا آزمایش‌ها را گزارش می‌کند، بتوان به گزاره‌های کلی، همچون فرضیه‌ها و نظریه‌ها رسید. از نظر منطقی، این امر بسیار دور از وضوح است که ما چنین حقی داشته باشیم که از گزاره‌های جزئی، هر اندازه هم شمار آن‌ها زیاد باشد، گزاره‌های کلی استنباط کنیم زیرا که هر نتیجه‌ای که از این راه به دست آمده باشد، همیشه امکان آن هست که نادرست بودن آن آشکار شود: هر چه هم شماره قوهای سفید که تاکنون دیده‌ایم بسیار بوده باشد، صحت این گزاره را به اثبات نمی‌رساند که همه قوها سفیدند.» (پوپر، همان صص ۳۲-۳۱)

روشن است که معضل استقراء دامن گزاره‌های ترکیبی پسا تجربه حقوق بین‌الملل را رها نمی‌کند و به سخن دیگر گسترده‌ترین مشاهده‌ها و آزمایش‌های جامعه‌شناختی، نمی‌تواند پژوهشگران را به صدور گزاره‌های کلی رهنمون سازد. با عنایت به همین معضل حل‌ناشدنی استقراء بود که در فلسفه علم رویکرد ابطال‌گرایی پدیدار و طرحی تازه برای ارزیابی علمی بودن گزاره‌ها و احکام معرفتی به دست داده شد، به گونه‌ای که از این معیار می‌توان برای بررسی علمی بودن گزاره‌های ترکیبی پسا تجربه حقوق بین‌الملل نیز استفاده نمود. البته «باید به وضوح میان ابطال‌پذیری و ابطال‌تمایز قائل شویم. ابطال‌پذیری را تنها به عنوان ملاکی برای خصوصیت اختباری سیستم گزاره‌ها»

(همان، ص ۸۹) باید تلقی نمود در حالی که شرط لازم بطلان یک نظریه آن است که «گزاره‌های شالوده‌ای / جزئی متناقض با آن را قبول کنیم» (همان، ص ۸۹) و از آنجا که پذیرش گزاره‌های شالوده‌ای متناقض با یک نظریه حقوقی مبتنی بر احکام ترکیبی پسا تجربه خود به خود به تکوین و شکل‌گیری یک سیستم خود متناقض می‌انجامد چاره‌ای جز طرد چنین نظریه‌ای در میان نیست.

بنابراین اقتضاء شرط همسازگاری یک سیستم تئوریک و مبتنی بر اصول متعارف و در عین حال، دارای گزاره‌ها و احکام ترکیبی پساتجربه آن است که همزمان نمی‌توان به صحت فرضیه‌های ابطالگر و در عین حال به اعتبار نظریه‌ای که وجود گزاره‌های جزئی متناقض با آن مسلم و قطعی است قائل شد و یا باور داشت. زیرا پذیرش هر حکمی بر خلاف این استنباط، به منزله قبول تناقض و ناسازگاری در بطن سیستم حقوقی بین‌المللی است. آیا این حکم در باره گزاره‌های ترکیبی پیشا تجربه نیز صدق می‌کند؟ به عبارت دیگر آیا صرف وجود گزاره‌های به اصطلاح شالوده‌ای متناقض با نظریه‌های مبتنی بر احکام ترکیبی پیشا تجربه همانند احکام ترکیبی پسا تجربه به تناقض می‌انجامد؟ ظاهراً این دسته از گزاره‌ها و احکام، تابع اصل تناقض نیستند و با این‌گو نمی‌توان شرایط صحت و اعتبار آن‌ها را معین نمود. یعنی از وقوع تناقض در سیستم حقوقی به این نتیجه رسید، که جمع بین گزاره‌های شالوده‌ای متناقض با نظریه‌های مبتنی بر احکام ترکیبی پیشا تجربه محال است. چه اینکه منع اجتماع نقیضین و همسازگاری سیستمی، اصل حاکم بر رابطه گزاره‌های ترکیبی پسا تجربه (نظریه علمی اعم از آموزه‌های حقوقی "دکترین"، نتایج احکام قضایی وقواعد حقوقی) و گزاره‌های شالوده‌ای متناقض با آن، و گزاره‌های تحلیلی حقوقی (قواعد تفسیر، دکترین، مقدمات، علل موجهه احکام قضایی و اصول و مبانی حقوقی) است و نه یک قانون عام منطبق حقوقی که در مورد تمام گزاره‌های حقوقی با هر سرشت و گوهری اعمال شود.

در منطق استعلایی و دیالکتیک کانتی، گزاره‌های ترکیبی پیشا تجربه به معنای پایان نزاع دیرپای فلسفی بین پیروان نحله اصالت تجربه "Empiricism" و مکتب اصالت عقل

"Rationalism" قلمداد می‌شود. زیرا کلیت و ضرورت که صفات ممیزه احکام تالیفی پیشینی شناخته می‌شود خود شرایط اصلی عینیت است. (مجتهدی، پیشین، ص ۲۶). اما در قلمرو حقوق، گزاره‌هایی از این دست حلقه پیوند و نقطه همگرایی عقل و تجربه به شمار می‌آیند، عرصه‌ای که مرز التقای یافته‌های خرد سیری ناپذیر و تجربه جاه طلب آدمی است و شرایط صدق و اعتبار این گزاره‌ها تابع معیارهای منطق صوری ارسطویی (اصل منع اجتماع نقیضین و ضدین) نیست. اینجا عرصه تعارض‌های عقل نظری است و این گزاره‌ها احکام جدلی الطرفینی "Antinomie" هستند که صورت آن‌ها ترکیبی پیشا تجربه ولی ماهیت و محتوای آن‌ها در قلمرو پدیداری حقوقی "Legal Phenomena" با عینیت جهان واقعی سازگار و تابع اصل عینیت، توالی زمانی و اقتران مکانی (پیوند تاریخ و جامعه شناسی) بوده ولی در قلمرو فرا پدیداری حقوقی "Legal Nomena" که عرصه ارزش‌ها/ نصوص عقلی محسوب می‌شود.

محتوای گزاره‌های موصوف حاوی دو حکم متعارض است که نمی‌توان به طرد آن‌ها و یا پذیرش یکی و طرد دیگری دست یازید، و این نتیجه دیالکتیزه شدن منطق حقوقی است. اما آنچه که در پرتو منطق استعلایی "نه منطق حس و فاهمه که به نظر کانت محدوده اصل امتناع تناقض است" (همان، ص ۸۶) قابل گفتن است اینک: اولاً در این حوزه اصل منع اجتماع نقیضین کاربرد ندارد. دوم اینک: می‌توان برای این نوع تعارض‌ها اعتبار قائل شد، همان رویکردی که هگل با اعمال / کاربست منطق دیالکتیکی (وضع "These"، وضع مقابل "Antithese" و در نهایت وضع جامع "Synthese") به آن رسید، و اعتقاد داشت که در مرحله‌ای از تکامل ذهن به نام فهم است که در آن ذهن هر دو ضدی را مانعة الجمع و مطلقاً گسسته از یکدیگر می‌انگارد ولی اصل راهنمای خرد این است که دو چیز نایکسان، یکسان نیز هستند. (ستیس، و.ت، ۱۳۷۰ صص ۱۳۸-۱۳۷) گزاره‌های انشایی نیز در نوع خود بازتابنده اوامر و نواهی نظام حقوقی هستند که از لحاظ صورت تدوینی مشابه گزاره‌های اخباری و از جنبه محتوایی و تناظر با ارزش‌های اجتماعی با گزاره‌های موصوف تفاوت دارند. بدیهی است که در

علوم اختباری گزاره‌انشایی وجود ندارد. تنها قلمروزبانی قابل مقایسه با زبان حقوقی، زبان دینی / ارزشی و اخلاقی است که حاوی اوامر و نواهی و تکالیف فردی و اجتماعی است.

## دست‌آورد

چالش‌های معرفت‌شناختی، اگر با تغییر نگاه افسون‌گرا به جای نگاه افسون‌زدا همراه باشد به باروری و زیایی معرفتی می‌انجامد. به همین دلیل، هر حوزه معرفتی برای ماندگاری و روایی علمی محتاج آن است که از این تغییرات طرفی بریندد؛ به نحوی که بتواند مقام و جایگاه شایسته خود را در نظام علمی و معرفتی تثبیت نموده و بر شاکله‌ای از سازه‌های روش‌شناختی تکیه زند، منطق تبیین خود را کارآمد ساخته و شیوه اثبات و ابطال گزاره‌ها و نظریه‌های خود را به دست بدهد. حقوق بین‌الملل با وجود اینکه از فراورده‌های عصر روشنگری است، تاکنون نتوانسته ساختار تئوریک خود را به گونه‌ای استعلا بخشد که در مقابل شکاکیت علمی، چالش‌های معرفت‌شناختی و مناقشه‌های روش‌شناختی از قبیل آمیختگی فن و علم، خلط دلیل و علت، نظام تبیین، تجویز و توجیه، و شیوه اثبات، ابطال و تایید تاب آورد. با این حال تردیدی وجود ندارد که دفاع از علمی بودن حقوق بین‌الملل در گرو آن است که به مناظره‌های معرفت‌شناختی جاری و مرسوم پاسخ داده شود. به همین منظور در این نوشته مختصر تلاش گردید خطوط کلی منطق تبیین، سازه‌های روش‌شناختی، نوع مسائل، غایات و شیوه‌های تایید، اثبات و ابطال گزاره‌ها و نظریه‌های حقوقی ارائه و تشریح گردد؛ به نحوی که در متن مقاله اشارت رفته و نیازی به تکرار دوباره نیست حقوق بین‌الملل، دانشی است که گاه چون علوم اختباری در صدد ارائه تبیینی علت‌کاو از پدیدارهای حقوقی است.

همچنین، حقوق بین‌الملل در مرتبه‌ای دیگر در مقام یک دانش ترکیبی با توسل به سازه دلیل به شناخت قاعده مندی رفتار جمعی روی می‌آورد و گاه نیز به فهم

هرمنوتیک متن‌های جمعی از قبیل صلح، توسعه و دموکراسی اهتمام می‌ورزد. افزون بر این به کثرت روش‌شناسی قائل است و شناخت مسائل خود را به بر حسب نوع مساله، غایت مورد نظر و موضوع در دست بررسی به روش‌شناسی اثباتی صرف وانمی گذارد. در مقام تایید، اثبات و ابطال گزاره‌ها و نظریه‌های خود، گاهی به داوری تجربه‌گردن می‌نهد و گاه به اجماع جامعه هدف و زمانی به خود ارجاعی و همدلی متوسل می‌شود که معرفتی بایسته حاصل آید. ❖

### منابع:

- آزادبخت، فرید، ۱۳۸۵، رویکرد سیستمی به حقوق بین‌الملل، فصلنامه مطالعات بین‌المللی، سال سوم شماره ۳، پاییز ۸۵.
- باربور، ایان، ۱۳۷۴، علم و دین، ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم.
- پوپر، کارل ریموند، ۱۳۸۳، زندگی سراسر حل مسئله است، مترجم شهریار خواجهان، تهران: نشر مرکز، چاپ اول.
- پوپر، کارل ریموند، ۱۳۷۰، منطق اکتشاف علمی، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشارات سروش، چاپ اول.
- چالمرز، آلن اف، ۱۳۸۵، چیستی علم، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: انتشارات علمی، چاپ هفتم.
- سایر، آندرو، ۱۳۸۵، روش در علوم اجتماعی: رویکردی رئالیستی، ترجمه عماد افروغ، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول.
- سروش، عبدالکریم، ۱۳۶۸، علم چیست، فلسفه چیست، تهران: موسسه فرهنگی صراط.
- سروش، عبدالکریم، ۱۳۸۵، درس‌هایی در فلسفه علم الاجتماع، تهران: نشر نی، چاپ پنجم.
- ستیس، و.ت، ۱۳۷۰، فلسفه هگل، ترجمه حمید عنایت، جلد اول، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، چاپ ششم.
- فلسفی، هدایت‌الله، ۱۳۷۹، حقوق بین‌الملل معاهدات، تهران: فرهنگ نشر نو.
- گیلیس، دانالد، ۱۳۸۱، فلسفه علم در قرن بیستم، ترجمه حسن میاننداری، تهران: انتشارات سمت، چاپ اول.
- لازی، جان، ۱۳۸۵، درآمدی تاریخی به فلسفه علم، ترجمه علی پایا، تهران: انتشارات سمت، چاپ سوم.
- لیتل، دانیل، ۱۳۸۶، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: موسسه فرهنگی صراط، چاپ چهارم.

مجتهدی، کریم، ۱۳۶۳، فلسفه نقادی کانت، تهران: موسسه نشر هما.

Davidson, Donald, 1963, *Action, Reason And Causes In Essays On Actions and events*, Oxford: Oxford University Press.

Geerts, Clifford, 1983, *Local Knowledge*, New York: Basic Books.

Hempel, Carl, 1965, *Aspects of Scientific Explanation*, New York: Free Press.

Ragin, Charles C, 1987, *The Comparative Method: Moving Beyond Qualitative and Quantative Strategies*, Los Angeles: Berkeley University of California Press.

Sen. Amartya K, 1982, *Choice, Welfare and Measurement*, Mass: MIT Press.

Taylor, Michael, 1985, *Interpretation and the Sciences of Man, In Philosophy and Human Sciences*, Cambridge: Cambridge University Press.

Von Wright, Georg Henrik, 1971, *Explanation and Understanding*, Ithaca, N,Y: Cornell University Press.

Weber, Max, 1949, *The Methodology of Social Sciences*, Edited and Translated by: E. Shils and H. A, Finch, III, New York: Free Press.